

خاطره تکان دهنده آیت الله مرعشی نجفی از سنت غلط نهم ربیع‌الاول

۱۷ مرداد ۱۳۹۳ ساعت ۲۳:۳۰

ترس هم من را گرفته بود که این‌ها چه کار می‌خواهند بکنند، یک‌وقت دیدم یک جوانی زیر غُل و زنجیر، قیافه‌ای شبیه مردم همدان داشت، آوردند. یک سفره چرمی هم پهن کردند، او را نشانند روی سفره چرمی و کسی با یک ضربت گردنش را زد، آن مجمع که داغ بود گذاشتند روی گردن این که خون بیرون نیاید، غُل و زنجیرها را هم باز کردند این هی دست و پا می‌زد این‌ها هم قاه قاه می‌خندیدند. من غش کردم.

حضرت آیت الله العظمی مظاهری در نقل خاطره‌ای از استادشان آیت الله مرعشی نجفی می‌فرمایند:

«خدا رحمتش کند، درجانش عالیست، عالی‌تر کند، مرحوم آیت الله مرعشی، من مکاسب پیش ایشان خواندم، هم کفایه خواندم، هم مکاسب... ایشان بنایشان این بود برای این که خسته نشوند، یک قصه‌ای گاهی اوقات یا خیلی از اوقات در میان درس برای شاگردها می‌گفتند و یکی از قصه‌هایشان این بود که می‌گفتند:

پدر من از علمای نجف بوده یک شاگرد سنی داشت، این فرد می‌خواست برود کردستان و کرمانشاه، با پدر من خداحافظی کرد و رفت، پدر من آمد ایران و رفت مشهد، در زمان برگشت قافله ما غروب به کرمانشاه رسید، من خیلی وحشت کردم که حالا چه می‌شود، آن وقت وضع کرمانشاه و وضع کردستان به خاطر شیعه و سنی‌گری خیلی بد بود، ناگهان آن شاگرد من پیدا شد، خیلی با من گرم گرفت و بالاخره با زور و رودربایستی من را خانه برد خیلی هم خدمت کرد به من، بعد آخر شب به من گفت: آقا ما یک جلسه‌ای داریم شما بیاید برویم توی این جلسه، گفتم می‌آیم، خلاصه مرا بردند توی آن جلسه، وقتی نشستیم توی جلسه، دیدم این سبیل گنده‌ها، سبیل کشیده‌ها می‌آیند، تعجب کردم، چه خبر است، یک وقت منقلی پر از آتش که آتش زغالی که آلو داشت، این‌را هم آوردند، یک مجمع را هم آوردند گذاشتند روی این آتش‌ها، روی این منقل. من تعجب کردم، ترس هم من را گرفته بود که این‌ها چه کار می‌خواهند بکنند، یک‌وقت دیدم یک جوانی زیر غُل و زنجیر، قیافه‌ای شبیه مردم همدان داشت، آوردند. یک سفره چرمی هم پهن کردند، او را نشانند روی سفره چرمی و کسی با یک ضربت گردنش را زد، آن مجمع که داغ بود گذاشتند روی گردن این که خون بیرون نیاید، غُل و زنجیرها را هم باز کردند این هی دست و پا می‌زد این‌ها هم قاه قاه می‌خندیدند. من غش کردم.

بالاخره قضیه تمام شد و من در حال غش بودم، کم‌کم مرا به هوش آوردند اما آن موقعی که نزدیک بود به هوش بیایم می‌دیدم

با هم زمزمه دارند، این شیعه است این را هم بیاورید دومی اش باشد، آن طلبه می گفت: نه بابا من درس پیش ایشان خواندم، این از آن سنی های داغ است معلم من بوده، بالاخره من را نجات داد، آمدیم خانه، وقتی من حال آمدم، این طلبه به من گفت: آقا من سنی هستم، اما مُرید شما هستم، می دانید شما را خیلی دوست دارم، نمی خواستم ناراحتتان کنم، اما بُردم آن جا یک پیام بدهید به علمای نجف و پیام این، که شما عُمَرُکُشون کنید ما هم این جور می کنیم، ما رسم مان است یک شیعه را یک جایی پیدا می کنیم زندانی اش می کنیم غُل و زنجیر می کنیم تا شب چهارشنبه، شب چهارشنبه همه ما جمع می شویم برای رضایت خدا، قربة الی الله این را می آوریم و این بلا را به سرش می آوریم که تو دیدی.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۰۱۴۱/خاطرہ-تکاز-اللہ-آیت-دهنده-تکاز-خاطرہ>